

معرفی نسخه‌ای از قصیده نونیه ابوالفتح بُستی و ترجمه

منظوم بدر جاجرمی در سفینه تبریز

رمضان رضائی^۱، یدالله رفیعی^۲

چکیده

ابوالفتح بُستی، شاعر اندرزگوی قرن چهارم است که بسیاری از متون کهن مزین به اشعار حکیمانه اوست. قصیده نونیه او مشهور به «عنوان الحکم» در عین فصاحت و کمال بلاغت، مشحون از معانی والا و اخلاقی است و به همین سبب، قرن‌ها در سراسر مکتب‌خانه‌های جهان اسلام تدریس می‌شده و ابیات نغز آن سرلوحه مشق طلاب فضل و ادب بوده‌است.

شروح و ترجمه‌های بسیاری بر این قصیده نوشته شده است. از مشهورترین آنها ترجمه منظوم بدرالدین جاجرمی به فارسی در قرن هفتم است که شیوایی و ارزش ادبی خاصی دارد. نسخه‌هایی از این ترجمه سابقاً در مقدمه مونس‌الاحرار با مقدمه محمد قزوینی و به همت میر صالح طیبی و نیز در مقاله‌ای به همت محمدتقی دانش‌پژوه چاپ شده است. علاوه بر این، نسخه‌ای نویافته از قصیده عربی نونیه همراه با ترجمه منظوم بدر جاجرمی در قسمت پایانی سفینه تبریز به دست آمده که در این مقاله، ضمن بررسی و مقابله آنها برخی موارد اختلاف و سهوالقلم‌ها بیان شده‌است.

واژگان کلیدی: ابوالفتح بُستی، قصیده نونیه (عنوان الحکم)، ترجمه بدر جاجرمی، سفینه تبریز

۱- پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

۲- پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. (نویسنده مسئول)

مقدمه

نسخه‌های خطی گنجینه‌های ارزشمند هر ملتی است. کشور ما به دلیل داشتن پشتوانه فرهنگی قوی در این زمینه بسیار غنی است و نسخه‌های بسیاری به زبان فارسی و عربی در کتابخانه‌های ایران نگهداری می‌شود. این نسخه‌ها در زمینه علوم مختلفی نوشته شده است بخشی از این آثار مربوط به ادبیات دروهِ‌های مختلف است که گفته‌های منظوم شاعران را در خود جای داده است. قصیده نونیه ابوالفتح بستی یکی از همین آثار ارزشمند است که بعدها بدرِ جاجرمی در قرن هفتم آن را به نظم فارسی برگردانده و کاتب سفینه تبریز هر دو این قصاید را در کتاب خود آورده است.

نقد متن شناسی یا تصحیح متن از ظریف‌ترین و دشوارترین شاخه‌های نقد ادبی است که در آن منتقد می‌کوشد تا با دریافت و اصلاح دگرگونی‌های راه یافته در متن آن را به صحت و اصالت نخستین خود بازگرداند و با وجود آن که اساس و مقدمه‌ای برای شیوه‌های دیگر نقد ادبی است عملی‌ترین و استوارترین رویکرد در نقد ادبی نیز به شمار می‌رود (زرین‌کوب، ۱۳۵۱: ۴۲) بدیهی است هرگونه برداشت نقد و تحلیل زمانی و محتوایی متن بدون فراهمی بودن نسخه‌ای منقح و پیراسته بیهوده می‌نماید بر این اساس تصحیح متون کهن اهمیت و ضرورت می‌یابد. به همین منظور این پژوهش بر آن است که این اثر ارزشمند را معرفی کند تا در اختیار پژوهشگران و خوانندگان قرار گیرد.

ابوالفتح بستی، شاعری اندرزگوی

حکیم نظام‌الدین ابوالفتح علی بن محمد کاتب بستی (حدود ۳۳۵ - ۴۰۰/۴۰۱ق) دبیر، وزیر و شاعر ذواللسانین سده چهارم ق. زادگاهش بستی، شهری در جنوب افغانستان، است؛ البته وی طی اییاتی خود را عرب‌تبار و قریشی دانسته است (خولی، ۱۹۸۰م: ۲۰۴). ابوالفتح در آغاز نزد ابوحاتم ابی‌حبان و شاگردان شیخ ابوالحسن بغوی تحصیل کرد و علوم حدیث، فقه شافعی و ادب و حکمت را آموخت (آذرنوش، ۱۳۷۳: ذیل مدخل). او ابتدا دبیر دربار نوح بن منصور سامانی و سپس از ندیمان امیر خلف بن احمد حاکم سیستان بود. پس از مدتی به دبیری دربار بایتوز، امیر بستی، رسید اما هنگامی که ناصرالدين سبکتگین غزنوی در سال ۳۶۷ق آنجا را فتح کرد، متواری شد. چون سبکتگین به فضل و دانش او وقوف یافت وی را به خدمت فراخواند و به دبیری ناحیه رُخج در خاور بستی گسیل داشت. شاعر چندی در آن ناحیه با

آرامش و آسایش زیست سپس امیر او را به دربار آورد و دیوان رسایل را بدو موقوف کرد (عتبی، ۱۳۵۷: ج ۱/ ۶۸-۷۱؛ ثعالبی، ۱۳۵۳: ج ۴/ ۳۰۳-۳۰۴).

پس از آن در دوره حکومت سلطان محمود غزنوی نیز مورد احترام بود تا اینکه در نزاعی میان سلطان محمود و ایلک خان، ابوالفتح به جانب ایلک خان مبادرت ورزید و با شکست ایلک خان، وی مبعوض سلطان محمود گردید و مرتبه خود را از دست داد و به ماوراءالنهر تبعید شد. وی هرچند با سرودن اشعاری در پی عذرخواهی و طلب بخشش بود، اما محمود نپذیرفت و سرانجام در بخارا و بنا به روایتی در اوزگند درگذشت (زرکلی، ۱۹۶۹م: ۱۴۴؛ سزگین، ۱۳۸۰، ج ۲: ۸۶۶؛ دهخدا، ۱۳۷۲: ذیل مدخل).

ابوالفتح بستی در شعر و نثر عربی و فارسی بسیار توانا و مشهور بود. محمد عوفی در *لباب اللباب می‌نویسد*: «نظم خوب او ذوق آب حیات داشت و نثر روان او محبوب روان بود، مدتها در دولت امراء بستان فارغ‌البال و مرفه‌الحال زندگانی کرد... اشعار تازی او که در لطافت از آب زلال و در سلاست از باد شمال حکایت می‌کند، مدون است و عرصه فضایل بدان مزین و او را دو دیوان است به دو زبان؛ یکی تازی و دیگر پارسی و من هر دو را دیده‌ام. فاما چون درین بلاد دیوان شعر پارسی او موجود نیست بیش از یک قطعه پارسی بر خاطر نمانده بود ایراد کرده آمد:

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان بر که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد
همه به صلح گرای و همه مدارا کن که از مدارا کردن ستوده گردد مرد
اگر چه قوت داری و عدت بسیار به گرد صلح گرای و به گرد جنگ مگرد
نه هر که دارد شمشیر حرب باید کرد نه هر که دارد پازهر زهر باید خورد»

(عوفی، ۱۳۶۱: ج ۱/ ۶۴-۶۵)

از متن عوفی دو نکته مهم می‌توان برداشت کرد: نخست آنکه قطعاً بستی در مقام یک کاتب زبردست آثاری به نثر روان نیز داشته و نیز از دو دیوان شعر او اشعار فارسی از حدود قرن هفتم به بعد کمیاب و مفقود شده‌اند حال آنکه دیوان عربی او برجای مانده است.

دیگر آنکه بستی شاعر پند و اندرز و حکمت بوده و از شواهد عوفی به نظر می‌رسد که اشعار پارسی او نیز همین مضامین اخلاقی و حکمی را در برداشته است.

منوچهری دامغانی نیز وی را در شمار سه شاعر بزرگ و حکیم خراسان یاد کرده است:

از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی بوشکور بلخی و ابوالفتح بُستی هکذی
(دیوان، ۱۳۷۰: ۱۳۱)

در سال ۳۸۵ق که هنوز محمود استقلال کامل را در نیشابور به دست نیاورده بود بوعلی سیمجور در نبردی که بیهقی از آن به «جنگ رخنه» یاد می‌کند نیشابور را تصرف می‌کند و محمود از طریق رخنه‌ای در باغ به سوی هرات می‌گریزد که بعد از آن سبکتگین در طوس بوعلی و لشکریانش را شکست سختی می‌دهد و بسیاری از آنان را به اسیری می‌گیرد و این چنین «دولت سیمجوریان به سر آمد چنانکه یک به دو نرسید» (بیهقی، ۱۳۷۴: ۲۵۹؛ ۲۶۲).

گویا در این نبرد ابوالفتح بُستی ملازم سبکتگین بوده است و در باب این نبرد شعری سروده که بیهقی ابیاتی از آن را ثبت کرده است. (همان: ۲۶۱؛ ۹۰۵).

در منابع دیگر از جمله تاریخ بیهقی، لغت فرس، جواهر الادب، کشکول شیخ بهایی، حیات الحیوان دمیری و ... نیز ابیاتی از وی آمده است. اما آنچه اکنون برجا مانده چندین رساله در انشاء و دیوان شعری به عربی است. دیوان اشعار عربی ابوالفتح بُستی چندین بار با اصلاحات جدید در بیروت، استانبول، بغداد، دمشق، تاشکند و ... به چاپ رسیده (سزگین، ۱۳۸۰: ۸۶۹)، که طبق شواهد موجود هنوز همه ابیات او گردآوری نشده است.

سروده‌های ابوالفتح در قالب قصیده و قطعه حاوی نکات پند و اندرز و حکمت‌آمیز است. ثعالبی در یتیمه الدهر (ج ۴: ۳۰۲) مهارت او را در به‌کارگیری انواع شیوه‌های جناس‌پردازی ستوده است. قصیده نونیّه ابوالفتح بُستی از مشهورترین قصاید حکیمانه عربی است. مضمون این قصیده در نکوهش دنیا و ناپایداری جهان، عزت نفس، زهد و پارسایی، خرد ستایی و قناعت و دیگر فضایل انسانی ست که بعدها شهرتی بسزا یافت؛ چنانکه طلباب آن را در مکتب‌خانه‌های جهان اسلام می‌آموخته و شروح فراوانی بر آن می‌نوشته‌اند. بعدها بدرِ جاجرمی آن را به نظم فارسی برگردانده که کاتب سفینه تبریز هر دو این قصاید را آورده است.

ترجمه بدرالدین جاجرمی

بدرالدین جاجرمی (۱۳۸۶ق) از شاعران معروف سده هفتم و ملک الشعرای دربار بهاءالدین جوینی در اصفهان و عراق عجم بوده است. وی را معاصر امامی هروی و رکن الدین قباپی و شاگرد مجدالدین همگر و معجری دانسته‌اند (دولت‌شاه سمرقندی، ۱۳۳۷: ۱۶۴؛ صفا، ۱۳۶۶: ج ۱/۳، ۵۵۹).

جاجرمی قصیده نونیّه بستی را از عربی به فارسی در قالب قصیده‌ای شیوا منظوم ساخته است علاوه بر آن اشعاری نیز دارد که فرزند وی محمد بن بدر آن آثار را به همراه اشعار برگزیده شاعران متقدم و هم‌عصر در *جنگ مونس الأحرار فی دقائق الأشعار* آورده است. علامه محمد قزوینی با اطلاع از آن در سال ۱۳۰۸ ش. مقاله‌ای دقیق و محققانه در معرفی *مونس الأحرار* نوشته که اهمیت و ارزش ادبی و نیز مشخصات آن را نشان داده است. این کتاب بعدها به همت میر صالح طبیبی در دو جلد تصحیح و چاپ شد که در مقدمه جلد دوم صص ده- چهارده به نقل از نسخه‌ای منحصر به فرد (جزوه نهم *علامه الأشعار*) ترجمه منظوم بدر جاجرمی استنساخ شده است.

علاوه بر این، محمد تقی دانش‌پژوه نیز بر اساس نسخه‌ای از کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران متن کامل این قصیده را ضمن مقاله‌ای در *مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران*، سال ۴۶-۱۳۴۵، دوره ۱۴، تصحیح و چاپ کرده‌اند.

مجموعه خطی *مو سوم به « سفینه تبریز »* به کتابت ابوالمجد محمد بن مسعود تبریزی گنجینه‌ای ست گرانبها از دُرّ متنوع ادب، تاریخ، حکمت، فلسفه، عرفان و دیگر علوم اسلامی که علاوه بر این از قدمت و اصالت و صحت نسخه و نیز علم و امانت و سلامت ذوق کاتب برخوردار است. در بخش پایانی این مجموعه صص ۷۲۱-۷۲۲ چاپ فاک سیمیل مرکز نشر دانشگاهی، قصیده عربی بستی همراه با ترجمه منظوم به فارسی از بدر جاجرمی در ردیف‌های چهار ستونی (دو مصرع عربی و دو مصرع ترجمه فارسی در مقابل) آمده است که علاوه بر ترتیب و توالی ابیات، در رفع برخی نواقص و سهوالقلم‌های استنساخ و نیز خوانش صحیح متن این قصاید مؤثر و مفید است.

نگارندگان این مقاله تصحیح کاملی از متن قصیده نونیه در سفینه تبریز همراه با ترجمه منظوم مونس الاحرار را در پایان مقاله به طور کامل آورده و در اینجا به ذکر برخی اختلاف نسخ پرداخته اند. لازم به ذکر است که نسخه‌های مقابله شده چنین نشانه‌گذاری شده‌اند:

س ← سفینه تبریز

د ← دانش‌پژوه ← مقاله «ترجمه قصیده نونیه عنوان الحکم»

ط ← طبیبی ← مقدمه مونس الاحرار

(نکته: چنانچه ضبط نسخه‌ای ضمن مقابله ذکر نشده، نشانه یکسان بودن آن با متن است).

اختلاف نسخه‌ها

وَكُلُّ وَجْدَانٍ حَظٌّ لَا ثَبَاتَ لَهُ فَإِنَّ مَعْنَاهُ فِي التَّحْقِيقِ فَقْدَانٌ

س: تو هر آن بهره که یابی چو ثوابش نبود کم شمر در ره معنی که حقیقت آنست

در نسخه‌های ط و د واژه «ثباتش» به جای «ثوابش» آمده است که بر متن سفینه ترجیح دارد.

وَ كُنْ عَلَى الدَّهْرِ مِعْوَانًا لِذِي أَمَلٍ يَرْجُو نَدَاكَ فَإِنَّ الْحُرَّ مِعْوَانٌ

س و د: آنک دارد به تو امید عطا در گیتی مددش ده که جوانمرد سخی معوانست

در نسخه ط واژه «سخن» به جای «سخی» ضبط شده است که اشتباه در خوانش متن

است. در مثال زیر نیز این اشتباه افتاده است:

مَنْ جَادَ بِالنَّاسِ مَالِ النَّاسِ قَاطِبَهُ إِلَيْهِ وَالْمَالُ لِلْإِنْسَانِ فَتَانٌ

س: هر که او مایل مالست و هوادار سخی مال فتنه است و به جان [...]

وَمَنْ يُفْتَشِّشْ عَلَى الْإِخْوَانِ يَقْلِبْهُمْ فَجُلٌّ إِنْ خَوَانِ هَذَا الدَّهْرِ خَوَانٌ

س و د: هر که را باز پژوهی تو به دشمن گیری که به گیتی همه کس خائن و بانقصانست

در نسخه ط: «هر کرا باز برومی» آمده که غلط و بی اساس است.

مَنْ إِسْتَنَامَ إِلَى الْأَشْرَارِ نَامَ وَفِي قَمِيصِهِ مِنْهُمْ صَلٌّ وَتُعْبَانُ
س و ط: با بدان هر که بیارامد، پیرامن او از بدی هاشان گویند پر از ثعبانست

در نسخه د «پیرامن» خوانده شده که اشتباه است و با ترجمه واژه «قمیص» این اشتباه برطرف می شود.

حَسْبُ الْفَتَى عَقْلُهُ خَلًّا يُعَاشِرُهُ إِذَا تَحَامَاهُ إِخْوَانُ وَ خُلَّانُ
س و د: از جوانمرد چو یارانش به یکسوی شوند خردش یار و ندیم ست که به زای شان ست
ط: از جوانمرد چو یارانش به یکسو رفتند خردش یار و ندیمست که نه زایشانست
ضبط نسخه ط اشتباه است.

إِذَا نَبَأَ بِكَرِيمٍ مَوْطِنُ فَلَهُ وَرَاهُ فِي بَسِيطِ الْأَرْضِ أَوْطَانُ
س و د: چون کریمی ز وطن رنج کشد، گو بگذار آن وطن را که همه روی زمین او طانست
ط: چون یکی از وطنی رنج کشد، گو بگذار ...

يَا ظَالِمًا فَرِحَ حَاً بِالْعَزِّ سَاعَدَهُ إِنْ كُنْتَ فِي سِنَةٍ فَالْدَّهْرُ يَقْظَانُ
س: ای ستمکاره تو در خوابی و شادان از بخت دهر بیدار ست بر حالت تو گریانست
ط: ای ستمکاره تو در خوابی و شادان به بخت دهر بیدارت بهر حالت تو گریانست

در رسم الخط نسخه‌های قدیم معمولاً واژه‌هایی مانند «بیدارست» را «بیدارت» می‌نوشته‌اند که مصحح از آن غافل بوده است.

یا اَیُّهَا الْعَالَمُ الْمَرْضِیُّ سَیْرَتُهُ أَبْشِرْ فَإِنَّتَ بِغَیْرِ الْمَاءِ رِیَّانُ
د و س: مژده بادت زمن ای عالم نیکو سیرت که تو سیرابی بی آب و رخت رخ‌شازست
در نسخه ط واژه «میرابی» به جای «سیرابی» آمده است که ترجمه «ریان» است.

و إِنْ لَقِیتَ عَدُوًّا فَالْقَهْ أَبَدًا و الْوَجْهَ بِالْبَشْرِ وِ الْإِشْرَاقِ غُضَانُ
س: شادمان باش چو بینی تو عدو، زیراک پژمرد خصم چو بیند که عدو شادانست
ط و د: تازه رو باش چو بینی تو عدو را، زیراک پژمرد خصم چو بیند دو [ط: که] لب خندان است

دَعِ الْكَاسِلَ فِي الْخَيْرَاتِ تُطَلَّبُهَا فَلَيْسَ يَسْعَدُ بِالْخَيْرَاتِ كَسْلَانُ
س: دل مکن کاهلی اندر ره خیرات، که نیست نیکبخت آنک به خیرات درون کسلانست
ط: ترک کن کاهلی اندر ره خیرات، که نیست نیکبخت آنکه به خیرات درو کسلا نیست
ا: ترک کن کاهلی اندر ره خیرات، که نیست نیکبخت آنکه به خیرات تنش کسلا نیست

لَا ظِلَّ لِلْمَرْءِ يَعْرِى مِنْ تُقَىٍّ وَ نُهَىٍّ وَ إِنْ أَظْلَتَهُ أَوْرَاقُ وَ أَفْنَانُ
س و د: گر بود سایه ز طویش بود بی سایه مرد کز تقوی و از دین و خرد عریانست
ط: گر بود سایه ز طویش بود بی سایه مدح کز تقوی و از دین و خرد عریانست

فَمَا رَعَى غَنَمًا فِي الدَّوِّ سِرْحَانُ	لَا تُودِعِ السَّرَّ وَشَاءَ ثَأْبُهُ مَذْلًا
زآنکه رازت بره و راعی تو سرحانست	س: راز در سینه غماز ودیعت بمنه
زآنکه رازست بره و راعی تو سرحانست	ط: راز در سینه غماز ودیعت بمنه
زآنکه رازست بره و راعی تو سرحانست	د: راز در سینه غماز ودیعت بمنه

غَرَائِزُ لَسْتُ تُحْصِيهِنَّ أَلَوَانُ	لَا تَحْسَبَ النَّاسَ طَبْعًا وَاحِدًا فَلَهُمْ
نی که خوی و صفت از خلق جهان الوانست	س: تو مپندار که یک طبع بود خلقان را
...	ط: تو مپندار که یک خلق بود خلقان را
نه که خوی و صفت خلق جهان الوانست	د: تو مپندار که یک طبع بود خوی تو را

نَعَمْ وَلَا كُلُّ ذَبْتٍ فَهُوَ سَعْدَانُ	مَا كُلُّ مَاءٍ كَصَدَاءٍ لِوَارِدِهِ
هر گیاهی که بود سبز نه چون سعدانست	س: نیست هر آب چو صدا که خورد وارد او
هر نباتی که بود سبز نه چون سعدان است	د: نیست هر آب بمانندۀ صدا که خوردند
هر نباتی که بود سبز نه چون سعدانست	ط: نیست هر آب چو صدا که چو زهر آرد او

لا تَسْتَشِرْ غَيْرَ نَذْبٍ حَازِمٍ يَقْظِ
س و ط: مستشار تو اگر باخبر و هشیار ست
قَدْ اسْتَوَىٰ ۖ فِيهِ اسْرَارٌ وِ اِعْلَانٌ
بی شک از مشورتش فایده بی پایانست
د: مستشار تو اگر باخرد است و هشیار
بی شک از معدلتش فایده بی پایانست

فَلَمَّا تَدَابَّرَ فُرسَانٌ اِذَا رَكَضُوا
س: دانک تدبیر سوار است دوان در میدان
فِيهَا اَبْرَؤَا كَمَا لِلْحَرْبِ فُرسَانٌ
د: وانکه تدبیر سواری است دوان در میدان
تَا ظَفَرٍ يَابِدُ در معركة بَا جَوْلَانِسْت
ط: وان که تدبیر سوار است، ترا در میدان
تَا ظَفَرٍ يَابِدُ در معركة يَا جَوْلَانِسْت

وَ كُلُّ كَسْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يُجْبِرُهُ
س: هر که بشکست چو دین هست شود باز درست
وَ مَا لِكَسْرِ قَنَاءِ الدِّينِ جُبْرَانٌ
ط: هر چه بشکست چو این هست شود باز درست
دین اگر سست شود هر چه کنی تاوانست
د: هر چه بشکست چو دین بشود باز درست

...

نتیجه‌گیری

ابوالفتح بُستی در شمار شاعران و ادیبان مشهور سده چهارم ق. بوده که تنها شمار اندکی از اشعار عربی و فارسی او باقی مانده است و جای آنست که با تحقیق و تتبع در متون کهن این اشعار گردآوری و به گونه‌ای شایسته چاپ شود.

قصیده نونیه یا عنوان الحکم ابوالفتح بُستی مشتمل بر مضامین اخلاقی، پند و اندرز و حکمت و از قصاید معروف عربی است که شروح و ترجمه‌های متعددی بر آن نوشته‌اند. از آن میان ترجمه نغز و شیوایی از بدرالدین جاجرمی به نظم فارسی است. مقاله حاضر ضمن مقابله نمونه‌های چاپ شده این ترجمه نشان می‌دهد که طی چاپ این قصیده بسیار مسامحه و سهوها افتاده است البته برخی موارد اغلاط چاپی است. در پایان می‌توانیم اذعان کنیم که متن چاپ شده مرحوم دانش‌پژوه لغزش‌های کمتر و خوانش بهتری نسبت به نسخه چاپ شده در مقدمه مونس‌الاحرار دارد اما نسخه یافت شده در سفینه تبریز غنیمتی است که هم متن عربی و هم ترجمه منظوم بدر جاجرمی را به تصحیح دقیق‌تری نزدیک و راه این کار را هموار کرده است.

منابع

- آذرنوش، آذرتاش (۱۳۷۳)، «ابوالفتح بُستی»، *دایرةالمعارف بزرگ اسلامی*، ج ۶، به سرپرستی محمدکاظم بجنوردی، تهران: بنیاد دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- ابوالمجد محمد بن مسعود تبریزی (۱۳۸۱)، *سفینه تبریز*، چاپ عکسی از روی نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، با مقدمه عبدالحسین حائری و نصراله پورجوادی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- انوار، امیر محمود (۱۳۵۲)، *تحقیق و تصحیح دیوان و بررسی احوال و آثار ابوالفتح بُستی*، پایان‌نامه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران.
- بدر جاجرمی، محمد (۱۳۵۰)، *مونس‌الاحرار فی دقائق الاشعار*، به اهتمام میر صالح طبیبی، تهران: انجمن آثار ملی.

بیهقی، ابوالفضل (۱۳۷۴)، *تاریخ بیهقی*، به تصحیح علی اکبر فیاض، تهران: نشر علم.
 ثعالبی، ابومنصور عبدالله (۱۳۵۳ق)، *یتیمه الدهر فی محاسن العصر*، به اهتمام عباس اقبال آشتیانی، طهران: [بی نا].

خولی، محمد مرسی (۱۹۸۰)، *ابوالفتح البستی، حیات و شعره*، بیروت: دارالاندلس.
 دانش پژوه، محمدتقی (۱۳۴۵-۴۶)، «ترجمه قصیده نونی عنوان الحکم»، *مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران*، دوره ۱۴، صص ۶۲۹-۶۳۳.

دولتشاه سمرقندی، (۱۳۳۸)، *تذکره الشعراء*، به کوشش محمد رمضان، تهران: کلاله خاور.
 دهخدا، علی اکبر و دیگران (۱۳۷۲)، *لغت نامه*، چاپ اول از دوره جدید، به کوشش غلامرضا ستوده، تهران: دانشگاه تهران.

زرکلی، خیرالدین (۱۹۶۹م)، *الأعلام*، ج ۴، بیروت: دارالعلم الملايين.
 سزگین، فؤاد (۱۳۸۰)، *تاریخ نگارش های عربی*، ج ۲، شعر، به اهتمام خانه کتاب، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۵۱) *یادداشت ها و اندیشه ها*، تهران: طهوری
 عتبی، محمد (۱۳۵۷)، *تاریخ یمینی*، ترجمه ناصح جرفاذقانی، به کوشش جعفر شعار، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

عوفی، محمد (۱۳۶۱)، *لباب الألباب*، به اهتمام محمد عباسی، تهران: کتابفروشی بارانی.
 منوچهری دامغانی (۱۳۷۰)، *دیوان*، به کوشش سید محمد دبیر سیاقی، تهران: زوآر.
 همایی، ماهدخت بانو (۱۳۸۱)، *تجزیه و ترکیب دو قصیده نونی ابوالفتح بستی و لامیه اسماعیل طغرانی*، تهران: هما.

پیوست: قصیده نونیه و ترجمه آن در سفینه تبریز

زِيَادَةُ الْمَرْءِ فِي دُنْيَاهُ نَقْصَانٌ وَ رِبْحُهُ غَيْرَ مُحْضٍ الْخَيْرِ خُسْرَانٌ

هر کمالی که ز دنیا است همه نقصانست سود کان محض نکویی نبود، خسرانست

وَ كُلُّ وَجْدَانٍ حَظٌّ لَا ثَبَاتَ لَهُ فَإِنَّ مَعْنَاهُ فِي التَّحْقِيقِ فَقْدَانٌ

تو هر آن بهره که یابی چو ثوابش نبود کم شمر در ره معنی که حقیقت آنست

يَا عَامِراً لِخَرَابِ الدَّهْرِ مُجْتَهِداً تَا لَلَّهِ هَلْ لِيْ خَرَابِ الْعُمْرِ عُمْرَانٌ

می کنی خانه ویران، تو به صد جهد آباد خانه عمر عمارت کن کان ویرانست

وَ يَا حَرِيصاً عَلَى الْأَمْوَالِ تَجْمَعُهَا أَنْسَيْتَ أَنَّ سُرُورَ الْمَالِ أَحْزَانٌ

تو حریصی که کنی جمع همه مال جهان به درستی که سرور زر و مال احزانست

دَعِ الْفُؤَادَ عَنِ الدُّنْيَا وَ زُخْرُفَهَا فَصَوْفَهَا كَدَرٌ وَ الْوَصْلُ هِجْرَانٌ

دل ز دنیا بگسل وز زر و سیمش زیراک روشنش تیره و وصلش به صفت هجرانست

وَ أَرَعَ سَمْعَكَ أَمْثَالاً أَفْضَلُهَا كَمَا يُفْضَلُ يَاقُوتٌ وَ مَرْجَانٌ

و آراست گوش تو امثالی افضلها کما یفضل یاقوت و مرجان

گوش کن بشنو امثال جدا کرده ز هم آن چنان خوب که یاقوت و در و مرجانست
 أَحْسِنُ إِلَى النَّاسِ تَسْتَعْبِدُ قُلُوبَهُمْ فَطَالَمَا اسْتَعْبَدَ الْإِنْسَانُ أَحْسَانُ
 نیکویی کن که به دل خلق تو را بنده شوند کادمی بنده لطف و کرم و احسانست
 وَإِنْ أَسَاءَ مُسَى فَلَيْكُنْ لَكَ فِي عروض زلّته صفح و غفران
 گر بدی با تو کند نو بد، تو به دانایی وش عفو فرمای ازو جرم، که او نادانست

وَ كُنْ عَلَى الدَّهْرِ مَعُونًا لَذَى أَمَلٍ يَرْجُو نَدَاكَ فَإِنْ الْحُرِّ مَعَوَانُ
 آنک دارد به تو امید عطا در گیتی مددش ده که جوانمرد سخی معاونست

فَإِنَّهُ الرُّكْنُ إِنْ خَانَتْكَ أَرْكَانُ دین چو رکنیست که او معتبر ارکانست
 مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يُحْمَدُ فِي عَوَاقِبِهِ هرکه ترسد ز خدا عاقبتش محمود است
 مَنْ اسْتَعَانَ بِغَيْرِ اللَّهِ فِي طَلَبٍ هرکه غیر خدا نصرت و یاری طلبد
 مَنْ كَانَ لِلْخَيْرِ مَنَاعًا فَلَيْسَ لَهُ هرکه او مانع خیرست به تحقیق او را
 إِلَيْهِ وَالْمَالُ لِلْأَنْسَانِ فَتَّانُ هیچ کس نبود اگرچند که با اخوانست

هر که او مایل مالست و هوادار سخی مال فتنه است و به جان [فتنه بر او انسانست]
و عاش و هو قَریرُ الْعَینِ جَذْلانُ
هر کزو خلق سلیم‌اند، سلامت دارد چشم او روشن و عیش‌اش خوش و او [شادانست] <۷۲۲>
مَنْ کَانَ لِلْعَقْلِ سُلْطَانٌ عَلَيْهِ غَدَا و مَا عَلٰی نَفْسِهِ لِلْحَرِصِ سُلْطَانٌ
حرص سلطان نشود بر تن آنکس کو را عقل سلطان بود و با خردش پیمانست
مَنْ مَدَّ طَرَفًا لِفَرْطِ الْجَهْلِ نَحْوَ هَوٰی اَغْضٰی عَلٰی الْحَقِّ یَوْمًا وَ هُوَ خَزَیَانٌ
هرکه او چشم گشاید به هوا از سر جهل چشم او بسته شود از حق و آن خزیانست
مَنْ عَاشَرَ النَّاسَ لَا قِیَ مِنْهُمْ نَصَبًا لِأَنَّ سُوْسَهُمْ بَغٰی وَ عُدْوَانٌ
هرکه با خلق بیامیزد بیند ز ایشان رنج، کاصل همه‌شان از ستم و عدوانست
وَ مَنْ یَفْتِشْ عَلٰی الْأَخْوَانِ یَقْلَهُمْ فَجَلِ اخْوَانِ هَذَا الدَّهْرِ خَوَّانٌ
هرکه را باز پروهی تو به دشمن گیری که به گیتی همه کس خائن و با نقصانست
مَنْ اسْتَشَارَ صُرُوفَ الدَّهْرِ قَامَ لَهُ عَلٰی حَقِیْقَةِ طَبَعِ الدَّهْرِ بُرْهَانٌ
هرکه خواهد که کند مشورت از دهر او را طبع دهرش به حقیقت به بدی برهانست
مَنْ یَزْرَعُ الشَّرَّ یَحْصُدُ فِی عَوَاقِبِهِ نَدَامَةً وَ لِحَصْدِ الزَّرْعِ اِبَّانٌ

هرکه او تخم بدی کشت، ندامت بدرد
ترسد از عاقبت آن شخص که او دهقانست
مَنْ اسْتَنَامَ إِلَى الْأَشْرَارِ نَامَ وَفِي
قَمِيصِهِ مِنْهُمْ صَلُّ وَتُعْبَانُ
با بدان هرکه بیارامد، پیراهن او
از بدی هاشان گویند پر از ثعبانست
كُن رِيْقَ الْبَشَرِ إِنَّ الْحُرَّ هَمَّتُهُ
صَحِيفَةٌ وَعَلَيْهَا الْبِشْرُ عُنْوَانُ
تازه رو باش که آزاده به همت چو خطی ست
که بر آن نامه و خط تازگی اش عنوان است
و رَافِقِ الرَّفْقِ فِي كُلِّ الْأُمُورِ فَلَمْ
يَنْدَمْ رَفِيقٌ وَلَمْ يَذْمُمْهُ إِنْسَانُ
رفق کن در همه کاری که پشیمان نشود
که او رفق کند رفق عظیم انسانست
و لَمْ يَغْرَنَّكَ حَظُّ جَرِّهِ خَرَقُ
فَالْخُرْقُ هَدْمٌ وَ رَفْقُ الْمَرْءِ بُنْيَانُ
تو بهر بهره که یابی به درشتی به مناز
خرق هدم آمد و که چون بنیانست
أَحْسِنَ إِذَا كَانَ امْكَانٌ وَمَقْدَرَةٌ
فَلَنْ يَدُومَ عَلَى الْإِنْسَانِ امْكَانُ
اِحسان کن اگر قدرت امکان باشد
که همه وقت نه آن قدرت و آن امکانست
و الرُّوضُ يَزْدَانُ بِالْأَنْوَارِ فَاغْمَةٌ
الْحُرُّ بِالْفَضْلِ وَالْإِحْسَانُ يَزْدَانُ
زینت مرد خردمند به فضلست و کرم
زینت باغ و بساتین به گل و ریحانست
وَ فِيهِ لِلْحُرِّ فَتْيَانٌ وَ غُنْيَانُ
مرد بسازد از قوت
گرفته درویش بود تاج سر اعیانست
وَ ذَوَالْقِنَاعَةِ رَاضٍ مِنْ مَعِيشَتِهِ وَ صَاحِبُ الْحَرَصِ إِنْ أَثَرَى فَغَضْبَانُ
مرد قانع به کفافی که بیاید راضی ست
صاحب حرص که با مال بود غضبانست

حَسْبُ الْفَتَى عَقْلُهُ خَلًّا يُعَا شِرُهُ إِذَا تُحَامَاهُ إِخْوَانٌ وَ خُلَّانٌ

از جوانمرد چو یارانش به یک سوی شوند خردش یار و ندیمست که به زایشانست

هُمَا رَضِيعَا لِبَانِ حِكْمَةٍ وَ تَقَى وَ سَاكِنَا وَطَنٍ مَالٌ وَ طُغْيَانٌ

دو رضیع‌اند به هم حکمت و تقوی چونانک ساکن اندر وطنی خواسته با طغیانست

إِذَا نَبَأَ بِكَرِيمٍ مُوْطِنٍ فَلَهُ وَرَائِهِ فِي بَسِيطِ الْأَرْضِ أَوْطَانٌ

چون کرمی ز وطن رنج کشد، گو بگذار آن وطن را که همه روی زمین اوطانست

يَا ظَالِمًا فَرِحًا بِالْعِزِّ سَاعَدَهُ إِنْ كُنْتَ فِي سِنَةِ فَالْدَّهْرِ يَقْظَانٌ

ای ستمکاره تو در خوایی و شادان از بخت دهر بیدارست بر حالت تو گریانست

مَا اسْتَمْرَأَ الظُّلْمَ لَوْ أَنْصَفْتَ أَكَلَهُ وَ هَلْ يَلِذُّ مَذَاقَ الْمَرْءِ خُطْبَانٌ

نبود ظلم گوارنده گر انصاف دهی که دهد لذت آن چیز که او خطبانست

يَا أَيُّهَا الْعَالَمُ الْمَرَضَى سِيرَتُهُ أَبْشَرُ فَمَآنْتَ بِغَيْرِ الْحَمَاءِ رِيَّانٌ

مژده بادت ز من ای عالم نیکو سیرت که تو سیرایی بی آب و رخت رخشانست

فَأَنْتَ مَا بَيْنَهَا لِاشَكَّ ظَمَانٌ

گر تو ای جاهل در لجته دریا باشی تشنه مانی که دلت غافل و نافرمانست

يَا رَافِلًا فِي شَبَابِ الْوَحْفِ مُنْتَشِيًا

ای که از کأس جوانی شده‌ای مستِ خراب کی به هوش آید آن مست که سرگردانست
 لَا تَحْسَبَنَّ سُرُورًا دَائِمًا أَبَدًا مَنْ سَرَّهُ زَمَنٌ سَاءَ تَهُ أَرْزَمَانُ
 تو مپندار که پیوسته دلت شاد بود کانک شادست زمانی، دو زمان پیمانست
 لَا تَغْتَرَّرِ بِشَبَابٍ وَ رَائِقٍ خَضَلٍ فَكَمْ تَقَدَّمَ قَبْلَ الشَّيْبِ شُبَّانُ
 به جوانی تو مشو غره که پیش از پیران رفت بسیار جوان و این صفت دورانست
 يَكُنْ لِمِثْلِكَ فِي الْإِسْرَافِ إِمْعَانُ
 گر نصیحت کنی ای پیر تو خود را، نکنی هیچ اسراف که اسراف میان جانست
 هَبِ اشْبِيَةَ تُبْلَى عُذْرَ صَاحِبِهَا مَا عُذْرُ أَشْيَبَ يَسْتَهْوِيهِ شَيْطَانُ
 گر بود عذر جوانی به جوانی، چه بود عذر آن پیر که حیران بره عصیانست
 وَ كُلُّ حُرٍّ لِحُرِّ الْوَجْهِ صَوَّانُ
 آبرو را تو نگه دار و مدر پرده خویش کآبرو بهتر از هرچه به عالم نانست
 وَ إِن لَّقَيْتَ عَدُوًّا فَالْقَهْ أَبَدًا وَ الْوَجْهُ بِالْبَشْرِ وَ الْإِشْرَاقِ غُصَّانُ
 شادمان باش چو بینی تو عدو، زیرا که پژمرد خصم چو بیند که عدو شادانست
 دَعِ التَّكَاسُلَ فِي الْخَيْرَاتِ تَطْلُبُهَا فَلَيْسَ يَسْعَدُ بِالْخَيْرَاتِ كَسْلَانُ
 دل مکن کاهی اندر ره خیرات، که نیست نیکبخت آنک به خیرات درون کسلانست
 وَ إِنْ أَظْلَمَتْهُ أَوْرَاقٌ وَ أَفْنَانُ
 گر بود سایه ز طویش بود بی سایه مرد کز تقوی و از دین و خرد عریانست

و النَّاسُ أَعْوَانُ مَنْ وَالَّتَهُ دَوْلَتُهُ وَ هُمْ عَلَيْهِ إِذَا عَادَ تَهُ أَعْوَانُ

مردمان یار کسی‌اند که دولت بر اوست دولتش چون به سر آمد سخنش هذیانست

سَحْبَانُ مِنْ غَيْرِ مَالٍ بِاِقْلٍ حُصِرُ وَ بِاِقْلٍ فِي ثَرَاءِ الْمَالِ سَحْبَانُ

باقل است ار به مثل مال ندارد سحبان ور بود باقل با مال به از سحبان است

لَا تَوَدُّعَ السَّرِّ وَ شَاءَ بِهِ مُلًّا فَمَارِعِي غِنْمَا فِي الدُّو سِرْحَانِ

راز در سینه غماز ودیعت بمنه زآنکه رازت بره و راعی تو سرحانست

غَرَائِزُ لَسْتَ تُحْصِيهِنَّ أَلْوَانُ نِي كِه خَوِي وَ صَفَتِ از خَلْقِ جِهَانِ الْوَانِسْتِ

تو مپندار که یک طبع بود خلقان را نی که خوی و صفت از خلق جهان الوانست

مَا كُلُّ مَاءٍ كَصَدَاءٍ لَوَارِدِهِ نَعَمْ وَ لَا كُلُّ نَبْتٍ فَهَوَ سَعْدَانُ

نیست هر آب چو صدا که خورد وارد او نعم و لا کل نبت فهو سعدان

لَا تَخْدَشَنَّ بِمَظِلِّ وَجْهِ عَارِفَةٍ فَالْبِرُّ يَخْدِشُهُ مَظِلُّ وَ لَيَّانُ

تو بمخراش به عشوه دل نازک را زآنک فالبر یخدیسه مظل و لیان

لَا تَسْتَشِرْ غَيْرَ نَدَبٍ حَازِمٍ يَقِظُ قَدْ اسْتَوَى مِنْهُ أَسْرَارُ وَ اِعْلَانُ

مستشار تو اگر با خبر و هشیارست قد استوی منه اسرار و اعلان

فَلِلتَّدَابِيرِ فُرْسَانُ إِذَا رَكُضُوا فِيهَا أَبْرُوا كَمَا لِلْحَرْبِ فُرْسَانُ

فالتدابیر فرسان اذا رکضوا فیها ابروا کما للحرب فرسان

وانک تدبیر سوارپست دوان در میدان	تا ظفر یابد در معرکه با جولانست
و لایلاً مورِ مَواقیتِ مُقدَرهٔ	و کُلُّ امرٍ لَهُ حَدٌّ وَ مِیزانٌ
کارها را چو مواقیت مقدر کردند	همه کاری را زان روی حد و میزان است
و لَا تَكُنْ عَجَلًا فِی الامرِ تَطْلُبُه	فَلِیسَ یُحَمَّدُ قَبْلَ الذُّضجِ بُحرانٌ
نیست تعجیل به هر کار پسندیده از آنک	پیش از نضج نکو نیست اگر بحرانست
کُلُّ الذُّنُوبِ فَإِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُهَا	إِنَّ شَیْعَ الْمَرْءِ اخْلَاصٌ وَ اِیمانٌ
هر گناهی که کند بنده بیامرزش	گر به اخلاص و به صدقش به خدا ایمانست
و کُلُّ کَسَرٍ فَإِنَّ اللَّهَ یَجْبِرُه	وَ مَا لِكَسْرِ قَناةِ الدِّینِ جُبْرانٌ
هرچه بشکست چو دین هست باز درست	دین اگر سست شود هرچه کنی تاوانست
تو فراگیر ز من این همه امثال نکو	کز روی عقل تو را فایده و بنیانست
[چه زیان دارد اگر طبع من این شعر آراست	گرچه بهتر ز سخنها، سخن حسانست] ^۳
یارب آن شاعر بُستی، کاین نظم آراست	غرق غفران کن زیرا ز در غفرانست
خدمت خواجه دنیا را این ترجمه کرد	بدر جاجرمی کو دُرّ سخن را کانست
خواجه محمود کزو یافت بها دولت و دین	وز معانی و هنر همچو پدر سلطانست
یاربش سلطنت و عزّ و بقا دایم باد	[که به فضل و کرم و عقل چو نوشروانست
سایه دولت او بسته به اصفهان باد	که ز انصافش چون جنت عدن، اصفهانست] ^۴

... احد عشر من صفر سنه ثلاث عشرین و سبعمائنه

^۳ - ابیات داخل کروش [= قَلَاب] از متن مونس الاحرار جاجرمی، جلد دوم، ص چهارده است.